

می‌کند. در اینجا من نمی‌توانم به جزئیات این مطلب بپردازم بلکه خواننده را به کتاب گروته مراجعه می‌دهم (۱).

علاوه بر آن واگون ما از کتیبه عظیم بیستون نیز گذشت که آن را بعنوان یک سمبول پیروزی، داریوش اول پادشاه ایران پسر ویشتاسب از سلسله هخامنشی (۵۲۲ تا ۴۸۵ قبل از میلاد) بنا کرده است. بیستون باین ترتیب هزار سال قدیمی‌تر از طاق بستان است که چند ساعت پیش از آن گذر کرده بودیم. در بیستون شکل‌ها بصورت برجسته روی صخره‌های عمودی حجاری گردیده و داریوش را نشان می‌دهد که جلوی او صف دراز اسرای جنگی که با طنابی گردن آنان بهم بسته شده است، قرار دارند و در پایین آن کارهای آن پادشاه به‌خط میخی توصیف شده است، در اینجا نیز من خواننده را برای شرح بیشتر به اثر گروته حواله می‌دهم (۲).

" از میان آنچه که از نوشته‌های عصر هخامنشی بمانده است هیچ چیز مثل بیستون، اینطور دقیق و مفصل با زمان‌های بعدی سخن نمی‌گوید و هیچ چیزی به‌غیر از بیستون چنان سند تاریخی مهم را بمانده نگذاشته است. بیستون بمانده می‌دهد که نظرهارا بالا افکنده و به‌دو پادشاهی نظر افکنیم که یکی بصورت پادشاهی تهدید کننده روی صخره‌ها حجاری شده و دیگری پادشاهی که به سرزمین‌های متعددی حکومت می‌کند. بیستون واقعا " اوج شکوفایی فرهنگ ایران باستان را بمانده نشان می‌دهد و هنگام نظاره آن این اندیشه در ما می‌گذرد که چه شکوه و عظمتی در جان و دل ایرانیان قبل از داریوش و قرون بعدی وجود داشته است "

اینها مطالبی است که گروته در کتاب خود بنام "سیر و گشت‌ها در ایران" نوشته و ۲۲ صفحه از کتاب خود را اختصاص به شرح آن "اوج شکوفایی فرهنگ ایران" داده است و واقعا "هیچ‌جا مانند بیستون سمبول ایرانی‌گری نیست که با نظاره آن تاریخ گذشته ایران را بتوان در آن مشاهده کرد. درباره این مطلب من شاید در این کتاب که مربوط به‌خاطرات من در ایران است باید توضیح بیشتری دهم، همانگونه که کلاه ترکی خود را وسیله قرار دادم تا ضمن شرح سفر اردبیل خود، آنرا به‌شرح تاریخ مشروطیت ایران مربوط کنم و باز باید در این مورد مطالبی را مربوط به تاریخ ایران به‌رشته تحریر درآورم ولی

1) -Dr. Jur. et Phil. Hugo Grothe, Wanderungen  
in Persien Berlin, 1910, Seite 100 bis 119.

2) -Dr. Jur. et Phil. Hugo Grothe, Wanderungen  
in Persien, Berlin, 1910, Seite 120-142

چون گروه به‌بهترین صورتی آن را در اثر خود انجام داده است، لذا من خوانندگان محترم خود را به مطالعه آن کتاب مراجعه می‌دهم.

ساعت ۹/۵ روز شنبه ۱۷ آوریل ۱۹۱۵ از سلیمانیه که ملک سردار اجلال بود و ساعت ۶ بعدازظهر روز قبل به آنجا رسیده و شب را در آنجا بسر برده بودیم، حرکت کردیم و ساعت ۱/۵ بعدازظهر وارد سمنگان شدیم.

روز یکشنبه ۱۸ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از سمنگان راه افتادیم و ساعت ۳/۵ بعدازظهر وارد کنگاور شدیم که در آنجا فرج‌الله‌خان افسار سمت حکمرانی را داشت.

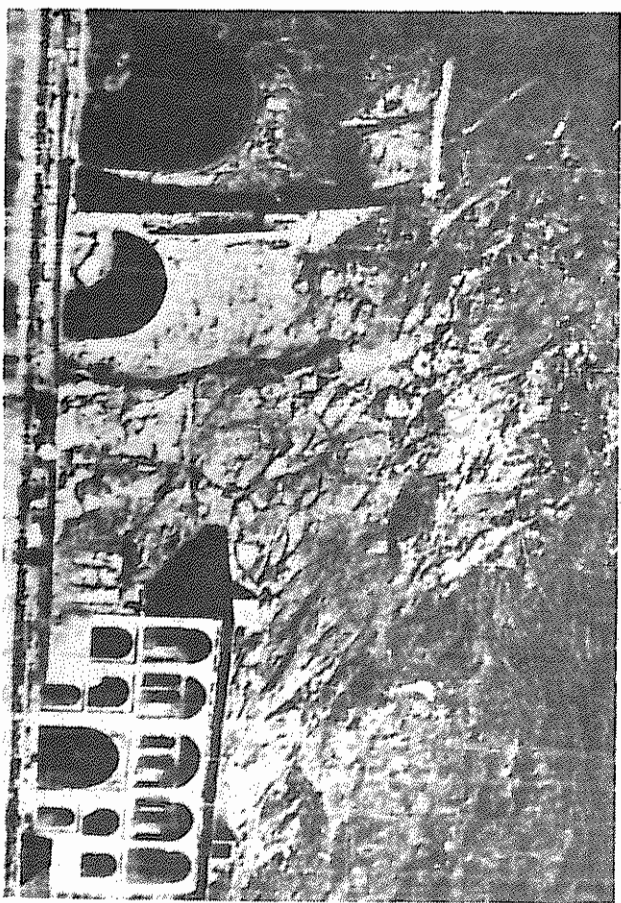
روز دوشنبه ۱۹ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از کنگاور حرکت کردیم و ساعت ۱/۵ از فراسیه گذشتیم و ساعت چهار و پنجاه دقیقه بعدازظهر وارد جمیل‌آباد گردیدیم. اینجا همانند دیگر مناطق نزدیک آن به علت جنگ‌های شاهزاده سالارالدوله منهدم شده بود و خانه‌های آن مانند مخروبه‌های شهر پمیعی (۱) بنظر می‌رسیدند.

شاهزاده ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر سوم مظفردالدین شاه در اول نوامبر ۱۸۸۱ بدنیآ آمد و لذا او عموی احمدشاه، پادشاه کنونی ایران بود.

در سال ۱۸۹۷ یعنی در سن ۱۶ سالگی او حاکم کرمانشاه و در سال ۱۸۹۹ حاکم زنجان و در سال ۱۹۰۰ حاکم عربستان (خوزستان - م) گردید. وی در آنجا با دختر یکی از سرکردگان آن منطقه ازدواج کرد. در سال ۱۹۰۴ پدر که با او سوءظن ظفیان را برده بود، وی را به تهران احضار و در قصری در تهران زندانی کرد و من در آنجا توانستم نامبرده را ببینم.

این شاهزاده دارای شخصیتی رویایی و چشمان زیبایی بود و همانطور که معمول مدعیان تاج و تخت است، بیشتر میل داشت که در این باره با من صحبت کند که چقدر آسان امکان دارد که برای ملت که اینقدر خوب است، سلطنت کرد و اگر او نه پسر سوم شاه بلکه ولیعهد بود، چقدر خوب می‌توانست این ملت را خوشبخت کند ولی خوب این امر را که نمی‌شود عوض کرد. در آوریل ۱۹۰۴ به لرستان فرار کرد و با سرکردگان آنجا تماس گرفت، ولی بزودی به تهران آورده شد و پس از آشتی با پدر به حکومت کردستان منصوب گردید. در سال ۱۹۰۷ قبایل کرمانشاه علیه او قیام کردند و در حالیکه سواران او مناطق کرمانشاه و نهاوند را غارت می‌کردند، وی فرصت را برای حمله به نهاوند از دست داد. در آوریل ۱۹۰۷ سواران او از اطرافش پراکنده شدند و خود او به کنسولگری انگلیس در کرمانشاه پناهنده شد. پس از آن وی را به تهران آوردند و در یک قصر زندانی کردند. پس از خلع محمدعلیشاه وی از زندان در سال ۱۹۰۹ فرار کرد و بهر حال کوششهای بعدی

(۱) Pompeji - شهر ساحلی در جنوب ایتالیا که در سال ۷۹ میلادی در اثر آتش فشانیه کوه وِزوس Vesuvius ویران گردید - م.



صخره‌طاق بیستان نزدیک کرمانشاه با کتیبه‌های عصر ساسانیان  
(۶۳۶ - ۲۲۶ پس از میلاد)

او که از راه مرزهای مختلف به تهران هجوم آورد و آن شهر را تصرف کند ، ناکام ماند . اینک وی در سوئیس زندگی می‌کرد و این زمان گفتگو از آمدن او به ایران در میان بود و این چیزی بود که سکنه آن حدود با نفرت از آن یاد می‌کردند ، زیرا آنان هنوز آتش زدن‌ها و قتل‌عام‌های او را نیک به‌یاد داشتند . مردم با نگرانی زیاد از این امر سخن می‌گفتند که قدرت معظمی که در حال جنگ است (یعنی آلمان - م) ، چرا می‌خواهد او را در آآمدن به ایران یاری نماید و اگر آن قدرت معظم خیال می‌کند که با این کار خود را محبوب مردم ایران می‌کند ، در صورت آمدن وی به ایران انشاءالله که خداوند متعال لطف و مرحمت خود را از این قدرت معظم سلب نماید .

واقع این بود که در اثنای جنگ سالارالدوله برای آمدن به ایران حرکت کرده بود ولی ترک‌ها او را دستگیر و دوباره تحت نظر گرفته بودند و این در حالی بود که عموی او شاهزاده محمدرضا میرزا رکن‌السلطنه (متولد ۱۴ فوریه ۱۸۸۳) که همراه وی بود ، پس از ناکام ماندن عملیات به سوئیس بازگشت و در طول جنگ در آنجا بسر برد .

روز سه‌شنبه ۲۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از جلیل‌آباد راه افتادیم و ساعت ۲/۵ بعدازظهر از راه تویسرکان وارد دولت‌آباد شدیم . ضمن راه ناگهان متوجه شدم که واگون کنت لوگوتنی وزیر مختار اتریش به یکسو کج شده و خود کنت هم اهدا " متوجه نیست ، تا آنکه بالاخره واگون واژگون گردید و کنت در لای آن گیر کرد . من فوراً از واگون پرنس روپس که در آن نشسته بودم ، پایین پریدم و بسمت واگون وزیر مختار اتریش رفتم و آن را بلند کردم و چون راننده‌ی آن نیز به من کمک می‌کرد ، توانستم آن را تا اندازه‌ای بالا برم که وزیر مختار اتریش بتواند خود را از لای آن بیرون کشد . ماهیچه پای لوگوتنی له شده بود و دکتر نیدر مایر باواریایی برادر سرهنگ نیدر مایر آن را بست .

دولت‌آباد منطقه وسیعی است که به شاهزاده سلطان حمید میرزا شمس‌الممالک (متولد ۱۸۷۵) ، یکی از پسران عین‌الدوله صدراعظم سابق تعلق دارد . در عمارت مجلل او یک باغ قشنگ نیز هست که آقای شریکر (۱) باغبان اتریشی آن را گل‌کاری کرده است . در این‌جا با آقای وبر (۲) مامور کنسولگری آلمان در مهران که از آن صوب آمده بود ، نیز روبرو شدیم .

پس از یک استراحت یکروزه ، در پنجشنبه ۲۲ آوریل ۱۹۱۵ از دولت‌آباد حرکت کردیم و ساعت ۲ بعدازظهر وارد دیزآباد شدیم .

روز جمعه ۲۳ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از دیزآباد حرکت کردیم و ساعت ۱۲/۵ به ساروق وارد شدیم . در ساروق که قالی‌های آن در اروپا از شهرت برخوردار است ، به ما میرزا احمدخان میرپنج فرمانده هنگ فرخان خوش‌آمد گفت و همچنین آقامیرزا محمدخان

1) -Schricker

2) -Weber

نماینده‌ی روحانیون سلطان‌آباد و رئیس اداره‌ی اوقاف و آقا شیخ علی زنجانی از سلطان‌آباد برای استقبال ما آمده بودند. از تهران برای ما یک ماشین حمل‌ونقل به ساروق فرستاده شده بود.

روز شنبه ۲۴ آوریل ۱۹۱۵، ساعت ۷/۵ صبح بوسیله‌ی آن ماشین حمل‌ونقل که مثل یک اتوبوس درست شده بود، از ساروق حرکت کردیم و ساعت ۱/۵ بعد از ظهر به سلطان‌آباد رسیدیم. در آن شهر آقای رونر (۱) نماینده‌ی کنسولگری و نیز ساعدالسلطنه حاکم آن شهر و منتظم السلطنه کارگذار از ما استقبال کردند. کارگذار در ایران نماینده‌ی محلی وزارت خارجه (ایران - م) است.

مسیر حرکت ما بقدری طولانی بود که اهالی شهرها به‌رشدگی که بوده، توانسته بودند خود را برای استقبال از ما آماده نمایند. واقعه‌ای را که در زیر شرح می‌دهم، نمونه‌ای از این جریان است:

هنگامی که در نیمه شب آماده خوابیدن می‌شدم، ناگهان درب اتاق مرا شدیداً کوبیدند، معلوم شد که یک ایرانی می‌خواهد خبر مهمی را به اطلاع من برساند. چون او برای من ناشناس بود، ابتدا خواستم که پیغام دهم لطفاً "فردا، هنگام روز مراجعه کند، ولی او طرزتفکر یک اروپایی را خوب شناخته بود، که چنین حکم می‌کرد کسی که جرئت کند در نیمه شب دو وزیر مختار بیگانه را از خواب بیدار کند، حتماً باید خبر مهمی داشته باشد. بهرحال مأمور شدم که با او صحبت کنم، و این گفتگو بین ما انجام گرفت:

— حال شما چطور است؟

— انشاءالله سایه شما از سر ما کم نشود، از لطف شما بد نیستم، آمده‌ام که از حال شما و حال آن عالیجناب جويا شوم.

— خداوند لطف شما را کم نکند. الحمدالله حال همگی ما خوب است.

سکوت طولانی.

— بله!

— بله.

— انشاءالله در این مسافرت به شما و آقایان وزرای مختار خوش گذشته باشد.

— خیلی ممنونم، الحمدالله بد نبود، از مقامات دولتی و محلی نیز بسیار راضی

هستیم و از آنان ممنون هستیم که برای ما تهیه هرچیزی را دیده بودند.

— انشاءالله که مشکل و زحمتی نداشته‌اید.

— استغفرالله، این سفر برای ما بسیار آرام بخش بود.

— شما ماشاءالله فارسی را خوب حرف می‌زنید، آیا قبلاً در ایران بوده‌اید؟

— چرا، من لیتن صاحب از تهران هستم .  
 — به، به، به، ماشاءالله، از آشنا شدن با شما بسیار خوشوقتم . تاکنون چاکر شخصا  
 جنابعالی را ندیده بود .  
 جای آورده شد و سیگار نیز تعارف گردید و با کمال ادب با کبریت سیگار یکدیگر را  
 آتش زدیم .  
 — خوب .  
 — خوب .  
 الحمدالله سفر تاکنون خوب گذشته است ولی با وجود این سفر قدری انسان را خسته  
 می‌کند .  
 — (درحالیکه خود را نزدیکتر می‌کرد) — من می‌خواستم که یک مطلب محرمانه‌ای را  
 با آقای وزیر مختار درمیان گذارم .  
 — امر بفرمایید، من محرم وزیر مختارم .  
 — من شنیده‌ام که شما سواران مسلح را جمع‌آوری می‌کنید در باره‌ی این موضوع  
 می‌خواهم خدمتی بشما بکنم .  
 — حتما " اشتباهی صورت گرفته است، ما چنین کاری نمی‌کنیم، ولی با وجود این  
 شما چند سوار می‌توانید آماده کنید .  
 — ۲ کروور!! (یک میلیون!!!) .  
 در صورت من آثار نابآوری هویدا شد .  
 — به‌خدا، به‌سر شما قسم ۲ کروور! اگر این را باور نمی‌کنید، خودتان می‌توانید آنها را  
 بشمرید . من هیچوقت دروغ نمی‌گویم .  
 — کجا باید آنها را بشمرم .  
 — فردا صبح آنها را برای شما می‌آورم، و شما می‌توانید خودتان آنها را بشمرید .  
 — آنها را کجا جا می‌دهید؟  
 — آنها را در همین حیاط‌جا خواهم داد .  
 آن حیاط‌اندازه‌ی اطاقی بود که اینک در آن من در حال نوشتن این مطالب هستم .  
 — خوشحال می‌شوم که بازهم شما را ملاقات کنم .  
 — خوب حالا من یک خواهش کوچکی هم دارم . من بخودم اجازه داده‌ام که شعری  
 را در مدح قیصر آلمان بگویم و آنرا با آب طلا بنویسم . تقاضای من اینست که لطفاً  
 این نوشته را به‌عالیجناب وزیر مختار آلمان تقدیم نمایید . بدنبال آن وی از جیب خود  
 پارچه‌ای را بیرون آورد که مطالبی در آن نوشته شده بود، و به رسم ایرانیان در حالیکه  
 دو کف دست خود را پهلوی یکدیگر قرار داده و آن نوشته روی آن بود، آن را بمن داد.

من آن نوشته را گرفتم و به آنجایی که نام قیصر در آنجا نوشته بود، بوسه زدم و گفتم :  
- من می دانستم که آمدن شما دارای علت مهمی بود و کار بسیار خوبی کردید که  
برای دادن چیزی که به اعلیحضرت امپراطور آلمان مربوط می شود، تا صبح تاخیر نکردید  
ولی من نیز اینک در موقعیت بسیار ناهنجاری هستم . در آلمان رسم نیست که در باره ی  
مسائل ویژه ی مقام سلطنت در شب صحبت شود و اگر من حالا آقای وزیر مختار را که  
سخت مبادی تشریفات است ، در این نیمه شب از خواب بیدار کنم و برخلاف رسوم معمول  
آلمان درباره ی مسئله ای که مربوط به امپراطور است، با او صحبت کنم ، امکان دارد که او  
خشمگین شود و اوقاتش چنان تلخ شود که از قبول این هدیه خودداری کند .  
- پس تو را بخدا این کار را نکنید . آیا امکان ندارد که شما این نوشته را بپذیرید و  
فردا آن را به او بدهید ؟ .

- اگر ترجیح می دهید که فردا خودتان بیایید ، من با کمال میل اشعار شما را فردا  
صبح به عالیجناب وزیر مختار ارائه خواهم داد .  
- می ترسم که کسی فردا مرا نزد شما راه ندهد و از طرفی شما فردا صبح زود از اینجا  
حرکت خواهید کرد، ولی بهر حال این نوشته را بگیرید و هرکار که می خواهید با آن بکنید ،  
البته شما صاحب اختیار هستید .

- بنام عالیجناب وزیر مختار آلمان که عظمت او مستدام باد و بنام نمایندگی تام الاختیار  
اعلیحضرت امپراطور من این نوشته را می پذیرم و همچنین بنام معظم اله هدیه ی کوچکی  
نیز بشما تقدیم می کنم . و با این حرف انعامی در کف او گذاشتم .  
- آقا ، عالیجناب چقدر خوش بیان هستید ، خدا لطف شما را کم نکند . من برای  
تشکر می خواهم نصیحتی بشما بکنم . آیا اطلاع دارید که برای جنگ در ایران به چه چیزی  
احتیاج دارید ، تفنگ ، فشنگ و پول (این صدمین باری بود که من اینرا می شنیدم) و  
قبل از هر چیز باید باینجا مسلسل بیاورید ، مسلسل ، توپ ماگزیم . در حضور عالی  
می گویم که مسلسل ، مسلسل ، مسلسل ، عذر می خواهم ، سئوالی دارم ، امپراطور آلمان  
چند مسلسل دارد ؟

- فردا صبح ، هنگامی که خورشید طلوع کرد و شکوه و جلال آن ، همچون شکوه و جلال  
امپراطور آلمان تابیدن گرفت ، آن زمان باین شرط به سئوال شما جواب خواهم داد .  
می خواهم که شما زحمتی کشیده و الساعه به حیاط بروید و آسمان را که ستارگان در آن  
نور افشانی می کنند ، ببینید و آن ستارگان را شمارش کنید و فردا که با ده میلیون سوار خود  
آمدید ، آن تعداد ستارگان را بمن بگویید و آنگاه من تعداد مسلسل هایی را که قیصر آلمان  
در اختیار دارد ، بشما خواهم گفت . واقعا " خیال می کنید که امپراطور ما را با هر رئیس  
دزدی مثل شما که چند کرور ! سوار ژنده پوش دارد ، می توان مقایسه کرد . واقعا " جرئت

می‌کنید که قدرت او را با اعداد بتوانید نشان دهید؟

— بخدا قسم که قدرت او بزرگتر از آنست که من بتوانم آن را مجسم کنم .  
— قدرت او از هفت هزار شهر که سکنه‌ی آن مثل تو فکر کنند ، بیشتر است .  
— تقاضا دارم مرا مرخص کنید ، از همین حالا مطمئن باشید که شب و روز دعاگوی شما خواهم بود ، امیدوارم مخلص خود را فراموش نکنید ، لطف شما مستدام باد .  
— خداحافظ ، خوش آمدید .

دیگر احتیاج به شرح و بسط ندارد که مورد فوق با همان انعام کامل ( و برای تشدید آن باید از این واژه استفاده کرد ) ، بصورتی "درست و حسابی" پایان پذیرفت ، زیرا آن مهمان عزیز نه خود صبح روز دیگر ظاهر شد و نه آن میلیون‌ها سواری را که از آن صحبت کرده بود .

این گفتگو نمونه‌ای از گفتگوهای شبیه به آن است که من در اثنای جنگ زیاد در ایران آنرا انجام دادم . برای کسانی که تازه وارد ایران شده‌اند، کاری مشکل است که در هنگام گفتگو (با ایرانی — م) اصل مطلب را از او بیرون آورند ، زیرا ایرانی، آنچه را که منظور اصلی نظر او است ، هرگز به تنهایی ابراز نمی‌کند ، بلکه آن را در حالیکه در پوششی از دیگر مطالب پیچیده است، بیان می‌نماید .

اما باوجود این گفتگو تا آنجا که مربوط به قسمت اصلی آن یعنی تقدیم آن اشعار است ، نشانی از تمایل زیاد ایرانیان به آلمان وجود داشت و آنان این تمایل را به صورت گوناگون ابراز می‌نمودند . در تهران نیز هدایایی این چنانی تقدیم می‌شد و در ازای آن نیز انعامی می‌دادیم و کسی از گرفتن آن انعام نیز صرف‌نظر نمی‌کرد و دلیل آن اینستکه اغلب آن هدایا از سوی کسانی داده می‌شد که خود آن هدایا را درست کرده بودند ، مثلاً " یک ایرانی در تهران برای نشان دادن دلیل خلوص نیت واقعی خود به آلمان ، روی یک قطعه کوچک پارچه یکصد هزار بار نام‌های خداوند و نام امپراطور آلمان را با حروف کوچک و زیبا نوشت و آن را به ما تقدیم کرد . ولی اگر کسانی نیز آن نوع هدایا را تهیه می‌کردند ولی به ما نمی‌دادند ، این به آن علت بود که آن خانواده ، هدیه‌ی فوق را یک طلسم خوشبختی می‌دانست و خود از آن حفاظت می‌کرد و اگر خانواده‌ای آن طلسم خوشبختی را از خود جدا می‌کرد و به ما می‌داد، دلیل آن بود که آن خانواده از آثار نیکوی آن طلسم صرف‌نظر کرده و آن آثار نیکو را برای حفظ رایش آلمان تقدیم می‌کند و این نشان می‌دهد که چقدر آن خانواده با خلوص نیت خواهان سعادت آلمان است .

روز بعد ، یعنی جمعه ۲۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۱۱/۵ از سلطان‌آباد حرکت کردیم و ساعت هفت و ربع بعد از ظهر وارد قم گردیدیم . در قم هیئتی از ما استقبال کرد . اعضای آن هیئت عبارت بودند از آقا شیخ محمد حسین نماینده روحانیون ، آقامیرزا صدرالدین

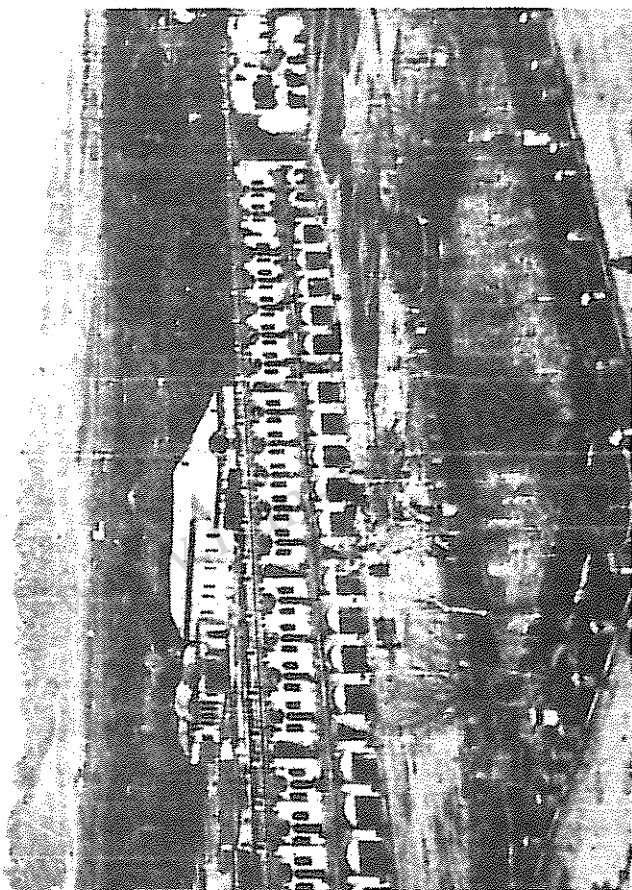


نمایندی اصاف ، سید عبدالله نماینده‌ی تجار و میرزا محمد نماینده‌ی دیگر اهالی قم .  
در این شهر با منتظم السلطنه حاکم سیز دید و بازدید به عمل آمد  
در قم خیردار شدید که کابینه‌ی ایران زیر فشار روسیه و انگلستان ساقط گردیده و کلیه  
افسران سوئدی ژاندارمری نیز از کار برکنار شده‌اند و بیم توقیف وزرای مختار دول مرکزی  
نیز می‌رود .

طی مذاکراتی که بر اثر وصول این اخبار صورت گرفت ، من نظر دادم که کماکان  
تحت هرشرایطی که باشد، باید عازم تهران شد و خود من با اینکه شخصا " از اول نیز  
برای رفتن به تهران توجیه نشده بودم، ولی اینک معتقد بودم که بازگشت از جلوی دروازه‌ی  
تهران بقدری مضحک است که مرگ یا زندان به آن ترجیح دارد . بالاخره یا وجود وصول  
ان اخبار ناگوار حرکت کردیم و خوشبختانه در این میان کاردار سفارت آلمان و سفیر  
عثمانی موفق شده بودند که در تهران اقداماتی بعمل آورند که شاه مجدداً " بسوی ما  
تمایل پیدا کند . از طرفی ورود ما به تهران پس از آن تحریکاتی که روسها و انگلستان  
کرده بودند ، اینک اثری مضاعف (در میان مردم تهران - م ) بجا گذاشته بود .

روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از قم حرکت کردیم و بعد از ظهر به  
حضرت عبدالعظیم که یک محل زیارتی در جنوب تهران است ، رسیدیم . در حضرت  
عبدالعظیم تورگود عاصم بیگ سفیر عثمانی و آقای فون کاردورف کاردار سفارت آلمان  
به استقبال وزیر مختار آمده بودند . آقای کاردورف واگن مخصوص سفارت را درحالیکه  
چهار اسب آن را می‌کشیدند، همراه آورده بود . در اینجا من از وزیر مختار که در واگون  
پهلوی او نشسته بودم، جدا شدم و با یک واگون دیگر بدنبال آنان بحرکت درآمدم .

جلوی دروازه‌ی تهران شاهد دیداری خوش‌آیند شدم ، زیرا شکرالله مستخدم خوب و  
وفادار من از تبریز به آنجا آمده و در انتظار من بود . وی هنگامی که از همسرمن شنیده  
بود که من در راه تیران، هستم ، از وی کسب اجازه کرده بود که برای دیدار من رهسپار  
تهران گردد . او آنگاه لباس ساربانان را پوشیده و پس از یک مسافرت چهارده روزه ، اینک  
جلوی دروازه تهران بمن پیوسته بود . او در جای راننده‌ی واگون من قرار گرفت و واگون  
ما در دنبال صفوف کسانی که به تهران می‌رفتند، بحرکت درآمد . شکرالله قبل از ازدواج  
من از سال ۱۹۱۱ در خدمت من بود و خود در تهران شخصیتی شناخته شده بحساب  
می‌آمد وی با غرور واگن مرا می‌راند و می‌خواست به مردمی که در خیابان‌هایی که ما از آن  
می‌گذشتیم ، نشان دهد که هنوز به من وفادار است . افراد نظامی در اطراف خیابان  
ایستاده بودند و هنگامیکه از میدان توپخانه (مرکز شهر) عبور کردیم، جمعیت با کف‌زدن‌های  
خود ، احساسات موافق خود را بوزرای مختار نشان داد . ایرانیان از آن خوششان آمده  
بود که وزرای مختار از مشکلات و تهدیدات هراسی به‌دل راه نداده و اینک برای تصدی شغلی



منظره میدان توپخانه‌ی تهران ( از جنوب به شمال ) ، باغ‌های سفارت‌خانه‌های خارجی و کوه البرز که از برف پوشیده شده است .

که برای آنان در دربار شاه معین شده بود، رهسپار پایتخت گردیده‌اند. ساعت ۶ بعد از ظهر بود که وارد سفارت خانه گردیدیم.

## تهران

پس از سلام و احوالپرسی با آقای فون کاردورف و دکتر ایلبرگ، سریشگ سفارت که از سالها پیش باهم در تهران اوقات خوشی داشتیم، مسئله "جایگزینی در مسکن و ماوی" پیش آمد.

وسترو، نیدرمایر و ستوان فویگت در عمارت مترجمان سفارت جا گرفتند و من بعنوان مهمان پرنس در طبقه اول سفارت اطافی را در اختیار گرفتم.

در وسط باغ سفارت. در عمارت کوچکی که دورتادور آنرا درختان عشقه احاطه کرده بود و سابق فون کولمان (مدیرکل بعدی) و فون تایش مان لوگیشن و بارون ریشت هوفن و فون شمیدت هالز خانه داشتند، اینک بجای آنان آقای فون کاردورف در آن عمارت سکنی گزیده بود.

در آن طرف میدان تنیس راهی بود که به طویلہ منتهی می‌گردید و محمد میرآخور که سال از بدو تاسیس سفارت در سال ۱۸۸۴ آنجا را اداره می‌کرد. وی مرا از راه طویلی که در آن طویلہ وجود داشت، عبور داد. در چپ و راست فضاهای مخصوصی تعبیه گردیده بود که در هر کدام بیست اسب وجود داشت.

بین طویلہ و میدان تنیس که از آن عبور می‌کردیم، در وسط، عمارت ویژه مترجمین بود که در آنجا مترجم‌ها، دکتر روزن (۱) (بعدها وزیر خارجه رایش) و فون موتیوس (۲) و دکتر لیسته‌مان سکونت می‌کردند.

برخلاف دوران فعالیت من بعنوان کنسول در تبریز که سراسر آن در زمان جنگ بود و سرانجام من و برخی از هموطنانم بسلامت از دام دشمن جستیم، اینک در تهران من وظایف سیاسی را عهده‌دار شده بودم. این وظایف همانطور که در کشورهای بی طرف در زمان جنگ معمول است، عبارت بود از فعالیت در جهت جلوگیری از سمت‌گیری موافق کشور میزبان به طرف دشمن و حتی الامکان کشاندن آن کشور بسوی خود.

برای هر شخص نیکخواه و آزاده‌ای طبیعا "این گمان پیش می‌آید که این دلخواه کشور بی طرف میزبان است که به کدام طرف متمایل شود و لذا برای او مهمترین کار اینستکه اراده کشور میزبان را تحت تاثیر خود قرار دهد، و از اینجا است که اغلب "تبلیغات" در

1) - Dr. Rosen

2) - Mutius



شمس‌العماره ، قصر شاهزاده خانم‌های ایرانی ، این عکس از سمت سبز میحیان  
که جلوی بازار قرار دارد ، گرفته شده است .

این رابطه باوازه‌ی "دیپلماسی" بکار گرفته می‌شود .  
اما در ایران داشتن چنین عقیده‌ای خطا و اشتباه بود . ایران بقدری از روسیه و انگلستان خاطرات دردناکی داشت که بدون هیچ تبلیغی ، ایرانیان از بدو امر طرفدار آلمان بودند ، کشوری که همزمان با روسیه و انگلستان هردو در حال جنگ بود و اگر بخود ایرانیان بود ، آنان از همان اوت ۱۹۱۴ در کنار آن وارد جنگ می‌شدند .

مشکلات به‌اراده یا تمایل یا عدم تمایل ایرانیان مربوط نمی‌شد ، بلکه آن مشکلات مربوط به موقعیت نظامی و بخصوص به موقعیت اقتصادی مربوط می‌شد . قشون روسیه در شمال ایران بود و حتی آن قشون در قزوین که از آنجا تنها یک روز با تهران فاصله داشت ، مستقر شده و قشون انگلیس نیز جنوب ایران را باشغال درآورده بود . باین ترتیب بمحض آنکه ایران دست به‌مخاصمه می‌زد ، روسها و انگلیسها حلقه گره را (به‌گردن ایران- م) محکم می‌کردند .

مشکلات اقتصادی از همه چیز مهمتر بوده ، زیرا دستگاههای اقتصادی و سیاسی ایران طوری وابسته به روس و انگلیس بود که جدا شدن ایران از این کشورها ، بدون به‌مخاطره افتادن موجودیت سیاسی این کشور قابل تصور نبود .

خط تلگرافی شمال ایران ، بانک استقرایی در تهران ، راه‌های شمالی ایران ، بندر انزلی ، راه آهن تبریز ، یعنی تنها خط آهنی که ایران را با اروپا مرتبط می‌ساخت . تماما در دست روسها بود .

اما انگلیسها نه تنها خط تلگرافی جنوب و کابل‌های دریایی را در اختیار داشتند ، بلکه شرکت معظم تلگرافی هند - اروپا را که ایران را با اروپا و انگلستان مرتبط می‌کرده و نیز بانک شاهنشاهی ایران که امتیاز نشر اسکناس را دارا بوده و نیز شرکت ترانسپورت ایران (کمپانی لینچ (۱)) و راه‌های جنوبی مربوط به آن، و شرکت نفت ایران و انگلیس ، با آن منابع نفتی عظیم خود که سالانه پول هنگفتی را عاید دولت ایران می‌کرد (۲)، و بالاخره خطوط کشتیرانی خلیج فارس به اروپا را نیز انگلیسها در دست داشتند .

بریگاد قزاق ایران ، یعنی گارد مخصوص شاه تحت فرماندهی افسران روسی بود و مقامات افسری آن را تنها نظامیان روسی اشغال کرده بودند .

تمام ادارات اعم از گمرک ، مالیات . مالیه در اختیار بلژیکیها بود که در راس آن یک رئیس بلژیکی قرار داشت .

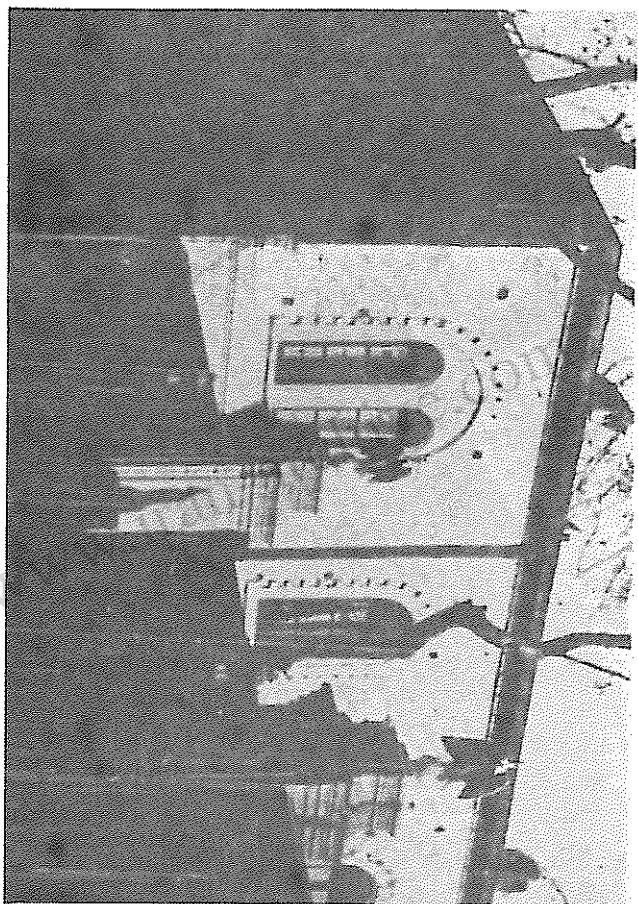
البته یک خط تلگرافی کوچک و بی‌اهمیت سر بود که به آن شبکه‌ی عظیم تلگرافی که

1) -Lynch

(۲) - احتمالاً " نویسنده نظریه عدم اطلاع از مفاد قرارداد داری ، سهم دولت ایران را از عواید نفتی هنگفت جلوه داده است - م .



سفارت آلمان در تهران (این عکس از سمت شمالی سفارت گرفته شده است)



سفارت آلمان در تهران (این عکس از سمت جنوبی گرفته شده است)

در دست روسها و انگلیس ها بود ، تعلق نداشت و با نظر مقامات ایرانی اداره می‌گردید، ولی در راس آن هم باز یک انگلیسی وجود داشت . مشاوران عدلیه ایران نیز حقوق دانان فرانسوی بودند .

اما آلمانی‌ها؟ اطیای ما تنها بیمارستان دولتی را اداره می‌کردند و موسسات آموزشی عالی ایران نیز توسط معلمان آلمانی اداره می‌شد ، همین والسلام .

چه شد که چنان وضعی برای آلمان پیش آمد؟ . علت این بود که دولت آلمان برای نشان دادن صلح دوستی خود نسبت به روسیه و انگلستان به آلمانی‌هایی که در ایران حقوق و امتیازی بدست آورده بودند ، تاکید می‌کرد که بهتر است از فعالیت در ایران دست بردارند . این حقوق و امتیازات مثلا " عبارت بودند از امتیازات تشکیل بانک در سال‌های ۱۸۹۸ و ۱۹۰۸ ، امتیاز ساختن راه تهران - خانقین .

(Concession de Moral) در سال ۱۸۹۵ ، امتیاز تاسیس تراموا به شمیران در سال ۱۸۹۵ ، حق تقدم برای ساختن خط آهن تهران - خانقین در سال ۱۸۹۵ ، و غیره و غیره .

(دولت آلمان خاطر نشان می‌کرد - م) که "هرگاه ایران تقاضا کند که ما از مقامات صنعتی آلمانی بخواهیم تا در ایران فعالیت کنند ، باید این تقاضا را رد نمائیم . زیرا در صورت قبول آن باید مسئولیت حفظ و حمایت اتباع خود در ایران را بگردن گیریم و شاید باین خاطر مجبور به درگیر شدن با روسیه و انگلستان گردیم . افکار عمومی در این مورد از ما حمایت نخواهد کرد و کسی از ما پشتیبانی نخواهد نمود" . این حرف مربوط به زمان بیسمارک بود و بعدها نیز خط مشی فکری دولت آلمان در مورد ایران گردید و لذا هرکس که می‌خواست در ایران دست بفعالیت زند ، باید خود خطر آن را محاسن می‌خرد ، زیرا همانطور که گفته شد دولت آلمان نمی‌خواست بخاطر موسسات اقتصادی آلمانی با روسیه و انگلستان درگیر شود .

این سیاست صلح دوستی آلمان سبب شد که طی ده‌ها سال بسیاری از چیزهایی که آلمان در ایران قادر به گرفتن آن بود ، قربانی این سیاست شود و با در نظر گرفتن این واقعیت ، شخص از دروغ‌های شاخدار پاره‌ای از سیاستمداران به سرگیجه می‌افتد که ادعا دارند که آلمان عالما " عامدا " جنگ را شروع کرده‌وز سالها قبل مقدمات جنگ را فراهم نموده بود .

در آن قسمتی که من برای قضاوت صلاحیت دارم ، یعنی امور مربوط به ایران ، باید این ادعا را خنده‌دار و مضحک بدانم . چطور در ایران ما این مقدمات را از پیش آماده کرده بودیم؟ .

اگر ما در زمان مناسب خط آهن بغداد را از طریق خانقین به تهران وصل کرده بودیم ،





فیلسوفان در قلعه‌ی شهر تهران — پشت سر در سمت راست یک خیابان که  
طرفین آن درخت است، و سمت چپ دروازه‌ی شهر و باغ‌های تهران به‌نظر  
می‌رسد.

دیگر وزیر مختار آلمان راهی را که طی آن با راه آهن تنها ۲۶ ساعت طول می کشید ، از بغداد تا تهران ظرف ۲۶ روز طی نمی کرد

اگر ما به موقع یک بانک آلمانی در ایران تاسیس کرده بودیم ، اینک مجبور نبودیم که چون بانک های روس و انگلیس جلوی تمام اعتبارات ما را گرفته اند ، بارهای سنگین طلا و نقره را با خود از برلین به تهران بکشانیم . زیرا برخلاف اروپاییان ، ایرانی ها هنوز عادت نکرده بودند که بجای طلا و نقره اسکناس قبول کنند و تازه اسکناس های رایج بانک شاهنشاهی نیز هنگامی در شهر قبول می شد که طی مهری در آن قید شده باشد که اسکناس فقط در آن شهر معتبر است .

عدم عادت ایرانیان برای قبول اسکناس از اینجا معلوم می شود که هر موقعیکه به آنان سعی می شد اسکناس (بغیر از اسکناس بانک شاهی - م ) داده شود ، تقریباً " این بحث بوجود می آمد :

- می توانی این اسکناس را با خیال راحت بگیری ، زیرا رایسبانک ( ۱ ) ، در برلین پشتوانه آن است .

- آیا این حرف واقعا " صحیح است ؟

- یک آلمانی هرگز دروغ نمی گوید .

- پس خودت به آنجا برو و از رایسبانک پول بیاور ، هر وقت پول آوردی من با آن پول بتو چیز می فروشم .

بهر حال بیشتر از این نمی خواهم که با توضیحات مفصل خواننده را در دسر دهم که چه مشکلاتی برای تهیه پول ( که نیاز به آن در زمان جنگ برای تامین بسیاری از احتیاجات بیش از هر زمانی احساس می شد ) بر سر راه بود .

اگر ما برای گرفتن امتیاز کشیدن خط تلگراف کاری کرده بودیم ، اینک دیگر به آن خط فرعی مخابره تلگراف وابسته نبودیم که بجای ضبط پیام تلگرافی در روی کاغذ ، پیام را باید از راه گوش می شنیدیم ، و نیز دیگر نیازی نبود که تلگراف های خود را از طریق مشکل انتقال از یک شبکه فرعی به یک شبکه فرعی دیگر ، تازه از راه بغداد مخابره نمائیم ، آنهم در زمانی که هرنوع سهل انگاری در ارسال تلگراف ، موفقیت بسیاری از عملیات را مورد سؤال قرار می داد . سابقاً " نامه از برلین ظرف هشت روز می رسید ، ولی اینک تلگراف از استانبول ده روزه ! واصل می گردد و این در حالی است که وزاری مختار روسیه و انگلستان در تهران ظرف یک ساعت ، تلگرافی هرنوع پیامی را از پایتخت های خود دریافت می کنند .

اگر دولت ایران جرأت می کرد که آشکارا با روسیه و انگلستان وارد مخاصمه شود ،  
بانک ملی آلمان .

مشکلاتی را که ما با آن دست به‌گریبان بودیم، برای آن دولت بنحوی سابقه‌ای تشدید می‌یافت، زیرا هرگاه روس‌ها و انگلیسی‌ها خود را از مقام‌هایی که در ایران تصدی می‌کردند، کنار می‌کشیدند، تمام چرخ‌ها بلافاصله از حرکت می‌ایستادند و توقف آن چرخ‌ها مفهومی این بود که ایران از تنها ممر درآمد خود محروم می‌شد.

با این شرایط در صورت اعلان جنگ ایران به روس و انگلیس، آنان بلافاصله تمام ایران را به اشغال نظامی خود درمی‌آوردند و این با کثرت نیروی نظامی آن در ایران و نیز وجود اتباع آنها در این کشور که بسیاری از موسسات را اداره می‌کردند، بدون وارد کردن نیروی جدید انسانی امکان‌پذیر نبود.

اگر دولت ایران می‌توانست از لحاظ نظامی با روس و انگلیس به مقابله برخیزد و خود را تنها در بخشی از کشور سرپا نگهدارد، تازه آن قسمت از ایران از لحاظ اقتصادی دستخوش بحران و درماندگی بود، در حالیکه بقیه‌ی ایران که به اشغال نظامی دول متحد درآمده بوده دارای شبکه‌های راه‌آهن، خطوط کشتیرانی، شبکه ارتباطی با اروپا، نظم اداری، نظم بانکی و مناسبات خوب تجاری بود.

تمام طرف‌های درگیر به‌منظر می‌رسید که موقتا "به‌بی‌طرفی ایران احترام می‌گذارند، زیرا انگلیسها بین بصره و بغداد بودند و روسها نیز در ورشو به اندازه‌ای در دسر داشتند که قادر به دیدن خوابی برای ایران نبودند. البته در این میان ما مجبور بودیم که با نگرانی از خود سؤال کنیم که این وضع تا چه وقت می‌تواند ادامه یابد و کی آن لحظه فرا می‌رسد که ایران مجبور شود موضع له یا علیه خود را معین سازد. البته این نگرانی پیوسته با این فرض همراه بود که گمان می‌رفت جنگ بزودی پایان پذیرد.

تمام توجه ما معطوف به آن بود که موقتا "موقع خود را در ایران تثبیت کنیم و برای هیئت تحقیقاتی افغانستان مراکز تدارکاتی لازم را تهیه نماییم. البته هرگاه ما نیز مثل انگلیسها و روسها در هر شهر بزرگ در ایران کنسولگری می‌داشتیم، نیازی به آن تهیه و تدارک‌ها نبود. ولی در امر تاسیس کنسولگری هم به‌علت همان صلح‌دوستی و رعایت روسها و انگلیسها سهل‌انگاری شده بود، زیرا ما تنها یک کنسولگری در تبریز داشتیم که آنهم در سال ۱۹۱۴ تاسیس گردیده و تصدی آن به‌عهده من گذارده شده بود. یک نایب کنسولگری نیز در بوشهر، نزدیک خلیج فارس در سال ۱۸۹۷ تاسیس شده بود که در سال ۱۹۱۱ به کنسولگری تبدیل گردید. از این دو مورد که بگذریم، ما در ایران بهیچوجه نماینده‌ی کنسولی نداشتیم و تازه این دو کنسولگری هم پس از ترک اجباری من از تبریز در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵ و بازداشت و بردن لیسته‌مان از بوشهر در ۶ مارس ۱۹۱۵ توسط انگلیسها، بلا تصدی مانده بود.

بعنوان شروعی جهت برقراری خط تدارکاتی در مرکز ایران (بین شمال که توسط

روسها و جنوب ایران که توسط انگلیسها به اشغال درآمده بود) در کرمانشاه و اصفهان کنسولگری تأسیس کردیم که تصدی آنرا به ترتیب شونمان و تسوگ‌مایر بعهدہ داشتند . بعدها نیز کنسول واسموس توانست به شیراز برود و یک کنسولگری در آنجا نیز تأسیس نماید .

این خط تدارکاتی اینک باید ادامه می‌یافت ، به‌این ترتیب که در همدان وبر سوئسی به سمت کنسول آلمان منصوب گردیده و در سلطان‌آباد نیز یک نایب کنسولگری تأسیس شد که تا رسیدن ماکس اتو شونمان ، رونر سوئسی آنرا اداره می‌کرد و قرار شد که پروفوسور دوماره در کرمانشاه جای شونمان را بگیرد . برای تصدی کنسولگری اصفهان نیز آقای زایلر (۱) از هیئت تحقیقاتی افغانستان به آنجا فرستاده شد .

من در تهران با دوستان قدیمی برخورداری صمیمانه داشتم ، البته این برخورد در بدو امر به علت مرگ برادرم و شنیدن تسلیت قدری سرد بود ولی بزودی آن وضع پایان گرفت و روابط صمیمانه‌ای بین من و آنان برقرار شد . نظر به اینکه سیزده سال بود که تمام اروپاییان ساکن تهران را می‌شناختم ، اغلب آنان در خیابان با من سلام و احوال‌پرسی کردند . اما تنها در تهران بود که به تجربیات ارزنده‌ای در باره ی خونسردی انگلیسها دست یافتم . "خونسردی" واژه‌ای است که اگر انسان آن را یک ویژگی خوب بداند ، باید آنرا یکی از مشخصات و ویژگی‌های ارزنده‌ی انگلیسها در نظر گیرد ، حال آنکه برای آلمانها و روسها که احساسات در مورد آنان تفوق بیشتری دارد ، این خطر وجود دارد که آنان "خونسردی" را به "برودت احساس" ترجمه کنند و مرتکب این اشتباه فاحش شوند که خونسردی انگلیسها را با بی‌احساس بودن یکی انگارند .

من در بین تقریباً تمام اتباع اروپایی دوستان صمیمی زیادی داشتم و باید بگویم که بعد از آلمانها بیشتر از همه با انگلیسها مأنوس بودم . مثالی می‌زنم . یک فرانسوی را می‌شناختم که در زمانی که خیلی‌ها مایل بودند برای یکبار هم شده پا به محفل آلمانها گذارند یا به یک اجتماع همگانی اروپاییان وارد شوند ، برای ورود به این محافل من به او محبت کردم ولی او بلافاصله پس از شروع جنگ در اثری که در مورد جنگ نوشت ، به من تهمت‌هایی زد . یک مثال دیگر : با یک روسی که یازده سال تمام روزانه با هم غذا می‌خوردیم و با داشتن خاطراتی مشترک با هم بسیار صمیمی بودیم . در تهران در خیابان روبرو گردیدم و بهم سلام کردیم ولی صحبتی بین ما ردوبدل نشد . من با کمال احتیاط توسط یک شخص بی‌طرف سعی کردم که تماسی با او بگیرم و با او گفتگویی داشته باشم ولی او به من پیغام داد که آن تماس و گفتگو می‌تواند معنی ناهنجاری پیدا کند و باعث دردسر شود ، درحالیکه خوب می‌دانست که من می‌خواهم درباره‌ی وضع ناهنجار همسر در تبریز با

1) - Seiler

او صحبت کنم. زیرا روسها همسر من را در تبریز نگاه داشته و او را بعنوان جاسوس ستاد کل ارتش قلمداد کرده بودند و البته علت آن زبان دانی همسر من و معلومات عمومی بالای او نسبت به دیگر زنان روسی بود.

اما رفتار یک انگلیسی یعنی مستر کوپر که هنوز هم مسدیر کمپانی تلگراف هند - اروپا در تهران است، (مهمترین خط ارتباطی بین لندن و هند) به گونه‌ی دیگری بود. قبلاً شرح دادم که چگونه وی در کریسمس ۱۹۱۴ برای من کارت تبریک فرستاد و در تهران نیز برای من کارت دعوتی ارسال داشت که شبی شام را مهمان او و همسرش باشم. با تجربه‌ای که از دیگر دوستان داشتم، با احتیاط توسط یکی از دوستان بی طرف برایش پاسخ فرستادم که ترس آن دارم که برای وی به عنوان مدیر یک شرکت انگلیسی مزاحمتی ایجاد گردد ولی بلافاصله این نامه را از طرف وی دریافت نمودم:

"کنسولگری دولت پادشاهی سوئد - (البته کوپر کنسول سوئد نیز بود) - آقای لیتن عزیز. امیدوارم این خواهش مدیر شرکت تلگراف را که رد کرده‌اید، این بار به نام خواهش سرکنسول سوئد قبول فرمائید. سرکنسول سوئد و همسرش افتخار دارند که شما را برای فردا ساعت ۸ شب برای صرف شام دعوت کنند و اگر برای زمان تعیین شده فرصت ندارید، امیدوارند که خود شما زمانی را که مناسب می‌دانید، برای این دعوت برگزینید". من آن دعوت را پذیرفتم و شبی را در کنار آن خانواده گذراندم. البته درباره سیاست صحبتی به میان نیامد و کوپر و همسرش و من سعی داشتیم درباره زمانی که هنوز انگلستان و آلمان با هم درگیر نشده بودند، صحبت کنیم. در آن زمانی که جو ضد آلمانی شدیداً در سفارت انگلیس حکمفرما بود، کوپر موقعیت خود را با ارسال آن تلگراف (تبریک کریسمس ۱۹۱۴ - م) و دعوت از من به شام به خطر انداخت ولی او به آن توجه نکرد. بهر حال او از جمله افرادی بود که شاعر آلمانی درباره آنان گفته است:

بین تقصیر و انتقام، بین ظلم و عدل

بین نفرت و محبت، بین خوب و بد

بین شن‌های روان و دریا، بین باطلاق و سنگلاخ

بین گوشت تن یک زن و استخوان مرده، بین هوس و قانون

بین امید و ترس

تنها یک مرد واقعی می‌تواند گذر کند. (۱)

هنگامی که بعدها در لیباو شنیدم که در هتل پترزبورگ آنجا یک کارمند انگلیسی شرکت تلگراف هند - اروپا و همسرش به سر می‌برند که عازم تهران هستند، از آنان دیدن کردم

و تقاضا نمودم که به رئیس خود آقای کویر اطلاع دهند که من هنوز زنده هستم و در سمب کسول آلمان در لیبوا خدمت می‌کنم و به او سلام می‌رسانم . اندکی بعد از کویر از تهران نامه‌ای داشتم که طی آن وی از سلام‌ها و درودهای من تشکر کرده و مطالبی درباره خود و خانواده‌اش نوشته بود . آری کویر چنین دوستی بود و دارای این خصوصیت بود که انگلیسها به آن "خونسردی" می‌گویند .

وقتیکه من تعریف این خصوصیت انگلیسها را می‌کردم ، اغلب دوستم وسترو عصبانی می‌شد او در آن جوی که پیوسته شعار "خدا انگلیس را مجازات کند" می‌شد ، نمی‌خواست هیچ چیز خوب و ارزنده‌ای را در ملتی سراغ گیرد که با محاصره کردن آلمان برای زنان و کودکان ما گرسنگی را بهارمغان آورده بودند . البته من بعدها از این شعار "خدا انگلیس را مجازات کند" استفاده کردم ، آنهم زمانی بود که در سال ۱۹۱۶ در سوم (۲) فرانسه می‌جنگیدم . در آنجا سربازان هتر دوست پیاده نظام ، کلاه خود نظامی خود را که تماما "یک دست بود ، با شعار "خدا انگلیس را مجازات کند" مزین کرده بودند و همین باعث شد که پس از محاصره و زندانی شدن ما این شایعه پیش‌آید که عصبانیت انگلیسها از نوشته شدن این شعار سبب قتل مابعد دست ایشان گردیده است ، حال آنکه انگلیسها این کار را نکردند و اگر هم متوجه آن شعار شدند ، با همان خونسردی که درباره دیگر مسائل دارند ، با آن روبرو گردیدند .

همچنین من با خانواده دکتر ستامپ (۳) ، دندان‌ساز دربار ، با آنکه همسرش فرانسوی بود ، روابط صمیمانه‌ای داشتم . حتی افسران روسی هم نسبت به من سمپاتی داشتند و در حالیکه از جنگ خسته شده بودند ، احساس خود را با ادای لفظ "ساجام" ("اصلاً" برای چه؟) به زبان می‌راندند .

1) Zwischen Schuld und Rache, Zwischen Unrecht u. Recht, →

Zwischen Hass und Liebe, Zwischen Gut und Schlecht,

Zwischen Trieb sand u. Meer, Zwischen Sumpf u. Gestein,

Zwischen Weiberfleisch und Totengebein,

Zwischen Lust und Gestzt, Zwischen Anker u. Furch,

Da geht ein ganzer Mann-Quer durch.

2) *Somme* رودخانه‌ای به طول ۲۴۵ کیلومتر در فرانسه که در حوالی آن در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ جنگ‌های شدیدی رخ داد .

3) Dr. Stump

علاوه بر آن در تهران سعادت اینرا یافتم که منجی خود یعنی مختار بیگ شمخال را که اینک دبیر سفارت عثمانی شده بود، ببینم و همینطور دوباره دکتر درگر مدیر مؤسسه عالی آموزشی آلمان - ایران را دیدم. او کارش خیلی زیاد بود، زیرا تمام معلمین آلمانی به غیر از دکتر مولر (۱) معلم زبان فرانسه، به جبهه رفته بودند و متأسفانه توسط وی خبر یافتم که دو تن از آن معلمان یعنی شمیت لاین (۲) و روزن کرانتس (۳) در جنگ کشته شده اند.

گدایان تهران نیز هنگامی که مرا در خیابان می دیدند، روی آشنایی قدیم به من سلام می کردند و این برای من بسیار مطبوع بود. البته اشخاصی هستند که خیلی به عنوان و تیترا اهمیت می دهند. امروز نیز در آلمان صحبت از "عنوان اداری" می شود و ماده ۱۰۹ قانون اساسی وایمار (۴) را که در اصل مربوط به شغل های آزاد است، دستاویز قرار داده اند. ولی کارمندان دولتی عادت کرده اند که ماده ۱۰۹ را اینطور تفسیر نمایند که به جای تیترا باید از "عنوان اداری" استفاده کرد، زیرا در غیر این صورت همه چیز به همان صورت اول باقی می ماند. یک کارمند در وزارت خارجه آلمان مثلاً "دیگر عنوان" مشاور وزارتتی" را ندارد بلکه دارای عنوان "دبیر مشاور" است، حال آنکه او اصلاً "مقام دبیری" را ندارد. حتی در سفارتخانه های آلمان در خارج نیز اینک پست مشاور دبیر وجود دارد که "عنوان اداری" آن مشاور سفارت است، چیزی که ترجمه آن به زبان فرانسه کار آسانی نیست. ولی بهر حال در مورد اشخاصی که زیاد به عنوان و تیترا اهمیت می دهند، به سادگی می توان حدس زد که از این می ترسند که با سلب آن عنوان، دیگر از شخصیت آنها چیزی باقی نماند. در حالیکه اگر انسان را به همان اسم خود بخوانند، مطبوع تر است. زیرا به آن معنا است که شخصیت انسان، به همان اندازه دارنده عنوان دارای ارزش است.

در تهران مرا لیتن صاحب (۵) - یا آقای لیتن می خواندند و برای ایرانیان همین نام کافی بود، دیگر نیازی به بکار بردن القاب یا عناوین اداری وجود نداشت. حتی آن گدایی که دارای ریشی سفید و چوب زیر بغل بود و "کنت کانیتس" خوانده

1) - Müller

3) - Rosenkranz

2) - Schmittlein

۴ - پس از شکست آلمان قیصری در جنگ اول، در سال ۱۹۱۹ با شرکت نمایندگان ملت آلمان در شهر وایمار (Weimar) قانون اساسی جدید آلمان تهیه شد و رژیم آن کشور جمهوری اعلان گردید - م.

(۵) - عنوان "صاحب" اغلب به معنای آقا و ارباب در هند بکار برده می شد و معلوم نیست که بکار بردن این عنوان از چه زمانی در ایران معمول شده بود - م.

می‌شد، با خوشحالی همیشه به من سلام می‌گفت. او از این جهت "کنت کانیتس" نامیده می‌شد که روزی کنت کانیتس قبل از جنگ در یک بالماسکه که پرنس وادبولسکی (۱) در تهران ترتیب داده بود، قیافه خود را کاملاً "تغییر داده و خود را به صورت یک گدا درآورده بود. وی به قدری شبیه گدا شده بود که اول مستخدمین نمی‌خواستند او را به محل بالماسکه راه دهند...

کنت کانیتس! او هم دیگر بین ما نیست زیرا که جان خود را برای میهن در ایران از دست داد. بدون اینکه قصد داشته باشم، الان گذشته از مسئله بالماسکه به یادداستان دیگری از او افتادم که نشان دهنده‌ی روحیه‌ی بشاش و شوخ‌طبعی او است:

هنوز چند سالی به شروع جنگ باقی بود. وزیر مختار ایتالیا با کمال اشتیاق در انتظار رسیدن دبیر سفارت خود بود و این انتظار خود را نیز اغلب به زبان می‌راند. کنتس کوادت، دختر کوادت وزیر مختار آلمان در تهران که آن زمان سیزده سال داشت، از کانیتس سؤال کرد که آیا می‌تواند با درست کردن یک عروسک بزرگ وزیر مختار ایتالیا را در مورد برآورده کردن انتظارش به اشتباه اندازد. کانیتس برای اجرای این نقشه فوراً آماده شد و از من یک عروسک بزرگ شبیه گیشاهای ژاپنی به امانت گرفت و روپوش آن را بیرون آورد، و به تن او یک اسموکینگ کرد و او را در سالن قرمز سفارت روی یک عسلی نشاند. صورت آن عروسک با کلاه گیس و گرم طوری شد که شکل یک دیپلمات عالی مقام ایتالیایی را بخود گرفته بود. پس از صرف شام که وزیر مختار ایتالیا هم در آن شرکت داشت، به وی اطلاع داده شد که دبیر سفارت هم اکنون وارد شده و به سالن قرمز راهنمایی گردیده است در آن سالن کنتس کوادت خود را پشت پرده‌ای پنهان کرده بود. آقای مونتانا (وزیر مختار ایتالیا - م) با عجله عازم آن سالن که دارای نور کمی بود، شد و ضمن نگرستن به آن مثلاً "کارمند مادون خود، با شادی به خوش آمد گویی پرداخت. اما او همانطور ساکت و صامت روی عسلی نشسته بود. آقای مونتانا که بسیار تعجب کرده بود، مشغول تمیز کردن عینک یک چشمی خود شد و در این هنگام کنتس کوادت، در حالیکه با خوشحالی می‌خندید، از پرده خود را بیرون انداخت.

گدای جوانی نیز بود که فرانسه هم حرف می‌زد و گاهی به افراد مجرد می‌گفت "مادمازل امروز خیلی تمیز است، پس خانم لیتن نمی‌آید، نه؟" و به من نیز می‌گفت "بنابر این دو قران به من بده، شاید او نیز بیاید". یا حق، و به دنبالش آن دیگر گدایان فریاد می‌زدند "جناب مسیولیتن، خدایه شما عمر دهد و خانم خیلی سلامت باشد". همه‌ی آن گدایان در رنج و درد من در مورد دوری از همسرم شریک بودند. حتی وقتیکه میرزا عبدالله

(۱) - نویسنده تصریح نمی‌کند که آیا منظور او از وادبولسکی (Wadbol'ski) همان افسری است که در آن سالها فرماندهی بریگاد قزاق بود؟ - م.



مستخدم دفتر نامهای از همسر م می آورد، با آن رفتار احترام آمیز خود نشان می داد که از اینکه با دادن آن نامه تا اندازه ای رنج آن جدایی جبران می شود، آگاه است .

روز اول مه ۱۹۱۵ کنت کانیتس به تهران رسید؛ او همراه ماکس هازه، آن سرهنگ و فرماندهی مسلسل پیمان که در خدمت ایران بود، به قم عزیمت کرده و از آنجا با یک اسب تندرو به تهران بازگشته بود. ماکس هازه برای دولت ایران خدمات زیادی انجام داد، از جمله در سال ۱۹۱۴ به آلمان رفت تا مسلسل ها و کارابین ها و مهمات مربوطه را که دولت ایران سفارش داده بود، در آن کشور تهیه کند. اما در آنجا با اندوه فراوان دریافت که آن محموله سفارشی دولت ایران که وی با دقت و دلسوزی فراوانی آماده کرده بود، هنگام شروع جنگ، (وقتیکه آن محموله از راه دریا عازم ایران بود - م) بعنوان مصالحی که باید برای هدفهای نظامی آلمان به کار گرفته شود، ضبط گردیده است. اما ماکس هازه دست بردار نبود. پس از خاتمه جنگ و هنگامیکه آن مصالح کلا "از دست رفته بود، باز مشابه آنرا از دولت آلمان پس گرفت و آن را بدون هیچ کم و کسری تحویل دولت ایران داد تا به قول خود وفا کرده باشد. وی برای اجرای هر مأموریتی که پیدا می کرد، سراز پا نمی شناخت و برای اجرای آن از چیزی فروگذار نمی کرد و جز به اجرای آن ماموریت به چیز دیگری نمی اندیشید. به هر حال می توان تصور کرد که وقتیکه او با دست خالی به تهران بازمی گشت، گرفتار چه غم و اندوهی بود. هنگامی که ماکس هازه مرتباً "در آلمان صحبت از "بارهای بسته بندی شده برای عبور از دریا" می کرد که مقصودش همان اسلحه و مهمات سفارشی دولت ایران بود، گاهی برخی از هموطنان آلمانی او را مسخره می کرده و گاهی نیز عده ای یا از روی عمد یا از روی بدخواهی عبارت تکراری او را عبارت زشت "بارهای بسته بندی شده برای خوک ها (۱)" عوض می کردند. ولی هازه به این حرفها توجه نداشت، زیرا برای او عمل مهمتر از حرف بود. بهر حال ماکس هازه کسی بود که دولت ایران هیچ کارمندی بهتر و با وفادارتر از او را نداشت (۲).

کنت کانیتس مدت زیادی در تهران نماند، بلکه بزودی با اسب روانه ی جنوب ایران شد تا محل های تدارکاتی را بازدید کند و از جو موجود بین عشایر ایرانی تحقیق بعمل آورد.

من در سفارت آقای زومر رئیس دفتر سفارت و دستیار او آقای زاندر رامجددا " دیدم. شخص اخیر برای تأسیس یک کارخانه ی رنگ سازی به ایران سفر کرده و در کرمان

---

(۱) - تغییر عبارت "بارهای بسته بندی شده برای عبور از دریا" به "بارهای بسته بندی شده برای خوک ها" یا این جهت ورد زبان شده بود که در زبان آلمانی see بمعنای دریا و sau بمعنی خوک ماده دارای یک سیلاب و شبیه بهم می باشند - م.

(۲) - درباره غلو نویسنده نسبت به نقش ماکس هازه قبلاً " اشاره ای شد - م.

مدت مدیدی به بیماری تیفوس مبتلا شده بود. وی خبر جنگ را در آن شهر شنید و پس از بهبودی برای کار کردن خود را به سفارت آلمان در تهران معرفی کرد.

در همان ماه خوش مه (روز ۲۳ آن ماه) ایتالیا به اتریش اعلان جنگ داد و این چیزی بود که در جو موجود بین آلمانها و ایرانیان اثری نامطوبع به جای گذارد.

در تهران تنها می توان هفت ماه از سال را زندگی کرد و بسیاری پنج ماه از سال را که هوا خیلی گرم می شود، از ژوئیه تا اکتبر، در بیلاقات واقع در کوهستان هابسر می برند. در این مدت شاه، دربار، وزراء، سفراء و خانواده های اروپایی در ماه ژوئن تهران را ترک می می کنند و به محل های بیلاقی واقع در دامنه ی کوه البرز که شمیران خوانده می شود. عزیمت می کنند. در آنجا سفارت انگلستان قریه ای را بنام قلک و روسها قریه ای را بنام زرگنده در اختیار دارند. سفارت آلمان نیز دارای مقر ویژه ای در سرآسیاب واقع در تپه های شمالی سفارت عثمانی است. قبل از ورود به ساختمان اصلی سفارت آلمان در پای دیرک پرچم آلمان سنگ یاد بودی قرار دارد که بر روی چنین نوشته شده است "رایش آلمان در سال ۱۹۰۵، هنگامی که کنت آرتور فون رکنس وزیر مختار آلمان در تهران بود، این قطعه زمین را تحصیل کرد و این ساختمان را در آن بنا نمود."

در وسط یک پارک وسیع، محل سکونت وزیر مختار قرار داشت و پهلوی بخش اقتصادی و آخور نیز سه عمارت مخصوص اقامت کارکنان سفارت ساخته شده بود. هنگامی که آن قطعه زمین برای بنای سفارت تهیه می شد قسمت جنوبی آن پراز درختان کهن و قسمت شمالی آن تنها یک ریگزار بود. اینکه این قطعه زمین در عرض چند سال تبدیل به پارک و باغ شد، مرهون خدمات خانم شتمیش (۱)، همسر وزیر و کنتس کوادت است. . .

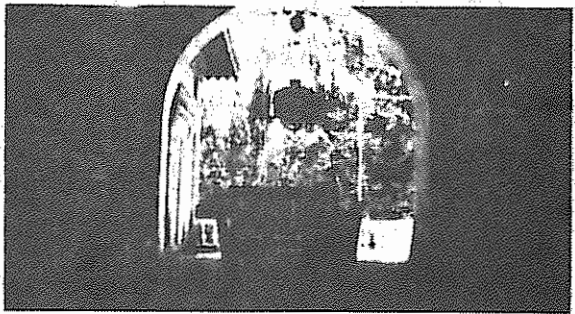
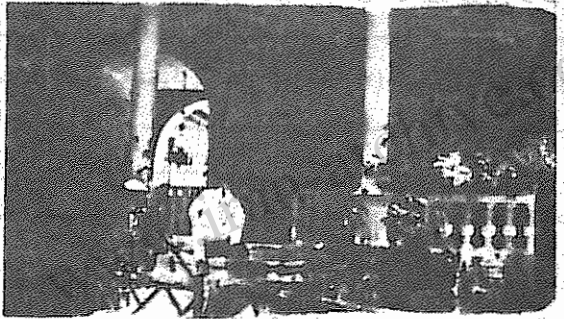
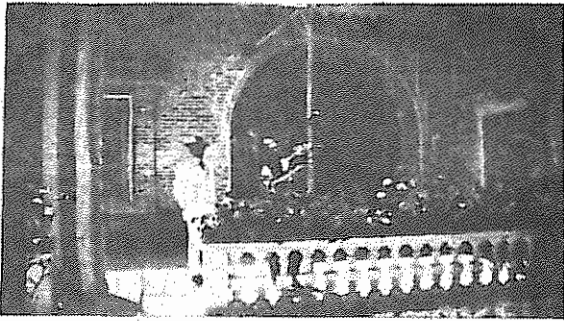
در این سال ما نیز به آن محل کوهستانی نقل مکان کردیم و پرنس روئیس نیز باسگ شکاری خود به نام "جریان" که در تهران معروف شده بود، به آنجا آمد. آن سگ را که دارای نژاد ناب کردی بود، من طبق مأموریتی که از طرف روئیس داشتم، برای او در کردستان تهیه کرده بودم. خود من در خانه ی مترجمان سکونت نمی کردم بلکه به عنوان میهمان پرنس روئیس در عمارت اصلی سفارت اطاقی را که قبلاً "در آن پرنس روئیس سکونت داشت، در اختیار گرفتیم.

در این زمان در تهران معاشرت با من مشکل شده بود. من باعث هر اس همه ی سفارت خانه های بی طرف و یا مقاماتی که می توانستند تسهیلاتی برای همسرم فراهم کنند، شده بودم. من صمیمانه از آقای کالدول (۲) وزیر مختار آمریکا که متأسفانه اکنون فوت کرده است، ممنونم، زیرا نامبرده در این مورد تفاهم زیادی نشان می داد. وی دارای آن چنان "خصوصیت ویژه آمریکائیان نبود که بخواهند به همه ی دنیا چشم بسته شادمانی عطاء کنند و تمام نهادها و رسوم آمریکایی را برای نیل به این هدف بکار گیرند"، بلکه نامبرده

1) - Stemrich 2) - Caldwell



گنت آلبرت فون گواتسو ویکرات اوند ایستی وزیر مختار آلمان در تهران  
طی سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱، جلوی ساختمان مرکزی پریتا بستانی سفارت  
در تجریش، نزدیک تهران.



خانه‌هایی در شمیران، مقر تابستانی سفارت آلمان که زمانی مسکن کارکنان سفارت بود.